



بسط شبکه مفهومی قدرت فراسوی دوگانه‌انگاری‌ها

محمد یزدانی نسب^۱، محمد هدایتی^۲

تاریخ دریافت: ۰۱/۹/۹، تاریخ تایید: ۰۱/۱۰/۲۱

چکیده

قدرت و شبکه مفهومی آن همچنان پرمناقشه است؛ از یک سو تعاریف کلاسیک از قدرت نابسند-اند و پاسخگوی تنوع مفهومی آن نیستند و از سوی دیگر، رویکردهای جدید قدرت چنان مفهوم مقاومت را گسترده در نظر گرفته‌اند که هر کنشی را به مثابه مقاومت تعریف کرده و دیگر مفاهیم مرتبط با قدرت را نادیده گرفته‌اند. مهمتر از آن در ادبیات قدرت شاهد انواع دوگانه‌انگاری‌ها هستیم، دوگانه‌هایی شامل: قدرت-پذیرش، قدرت-بی‌قدرتی و قدرت-مقاومت. در این مقاله نظری، سعی کرده‌ایم در وهله نخست تاحدودی مناقشات حول مفهوم قدرت و مقاومت را نشان دهیم و در وهله دوم نسبت هر یک از مفاهیم مرتبط با قدرت را با انواع مختلف قدرت روشن سازیم و از دوگانه‌های موجود فراتر رویم. نتایج حاکی از آن است که تعاریف کلاسیک قدرت، شبکه مفهومی قدرت را حداکثر به دوگانه‌های قدرت-پذیرش یا قدرت-بی‌قدرتی محدود می‌کند و رویکردهای جدید نیز دوگانه قدرت-مقاومت را برجسته می‌سازند و پذیرش و بی‌قدرتی را نادیده می‌گیرند؛ در حالی که به لحاظ منطقی می‌توان از امکان طرح این مفاهیم در نسبت با قدرت سخن گفت و شبکه مفهومی قدرت-مقاومت-بی‌قدرتی-پذیرش را جایگزین دوگانه‌انگاری‌های رایج کرد.

واژه‌های کلیدی: قدرت، مقاومت، بی‌قدرتی، پذیرش قدرت، سوژه گفتمانی

۱ استادیار گروه جامعه‌شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی (تهران، ایران)

m_yazdani@sbu.ac.ir

۲ دکتری جامعه‌شناسی، دانشگاه شهید بهشتی (تهران، ایران) hedayati.mohammad@yahoo.com

چند مسئله مهم ضرورت پرداختن به قدرت و بازنگری در مفهوم‌پردازی آن را برجسته می‌کند: نخست نقد تعاریف کلاسیک از قدرت و نابسند بودن آنهاست؛ و دوم، ظهور رویکرد مطالعات فرهنگی و مطالعات زندگی روزمره است که بیش از اندازه ایده مقاومت را برجسته می‌کنند و دیگر مفاهیم مرتبط با قدرت را نادیده می‌گیرند. بنابراین، اهداف این مقاله توضیح مختصر مفاهیم قدرت و مقاومت در ادبیات نظری، افزودن مفاهیمی چون بی‌قدرتی و پذیرش قدرت به شبکه مفهومی قدرت-مقاومت و تعیین نسبت آن‌ها با مفهوم قدرت است. برای رسیدن به این اهداف ابتدا باید مفهوم قدرت و مفاهیم متناظر با آن تشریح شود. مفهوم-پردازی مفاهیم متناظر با قدرت یعنی پذیرش، مقاومت و بی‌قدرتی مستلزم آن است که ببینیم چه درکی از قدرت وجود دارد؛ اینکه قدرت چیست و چگونه عمل می‌کند.

برداشت سنتی، قدرت را به مثابه «چیزی یکپارچه، یک طرفه و سرکوبگر» (Proctor, 2002; Van den torn & et.al, 2014) تعریف می‌کند و امروزه با انتقادات گسترده‌ای مواجه شده است. این انتقادات سبب شد برخی از صاحب‌نظران سویه‌ها و ابعاد جدیدی به آن بیافزایند و برخی نیز از حیث هستی‌شناختی تعریف کاملاً متفاوتی ارائه کنند. حال باید دید این وجوه بر چه چیزی تأکید دارند و چگونه تعریف می‌شوند؟ آیا می‌توان بر اساس رویکرد سنتی قدرت به بحث مقاومت و بی‌قدرتی پرداخت؟ رویکردهای جدیدتر چگونه با مقاومت و بی‌قدرتی پیوند می‌خورند؟ این‌ها سوالاتی است که حول مفهوم قدرت به آن‌ها پاسخ داده خواهد شد. فهم مفهوم قدرت در ابعاد چندگانه ما را قادر خواهد ساخت تا بهتر بتوانیم مفاهیم متناظر با آن را درک کنیم.

از طرفی دیگر، مفهوم مقاومت نیز با انتقادات گسترده‌ای روبروست. برخی از این انتقادات معطوف به صورت‌بندی و تعریف مقاومت است و برخی به گسترش و استفاده بیش از حد آن. برای مثال، برخی مقاومت را محدود به نیت‌مندی کرده‌اند و به این ترتیب آگاهی را شرط لازم مقاومت دانسته‌اند؛ در مقابل برخی با ارائه مصادیق تجربی نشان داده‌اند که نه آگاهی و نیت‌مندی نمی‌توانند انواع مقاومت را تعریف کنند و لذا تعاریف جدیدی ارائه کرده‌اند. از سوی دیگر، صاحب‌نظران خارج از حوزه مطالعات زندگی روزمره، جایگاه این مفهوم را به چالش کشیده و محققان این حوزه را متهم به استفاده بیش از حد از آن کرده‌اند. به زعم این

منتقدان، در نگاه محققان حوزه مقاومت، گویی هر رفتاری مصداق مقاومت است. انتقادات مذکور در کنار برخی سوالات که به نظر می‌رسد مفهوم مقاومت برای پاسخگویی به آن‌ها ناپسند است، حاکی از ضعف مفهوم مقاومت در تئوریزه کردن مواجهه با قدرت است. سوالاتی از قبیل: حد و مرز مقاومت کجاست؟ چرا در یک موقعیت مشابه، فردی مقاومت می‌کند و دیگری مقاومتی ندارد؟ تا کجا می‌توان از مقاومت صحبت کرد؟ چگونه می‌توان آن را شناسایی کرد؟ واضح است که پاسخ به این سوالات از زوایای مختلف قابل بررسی است اما آنچه مسلم است مفهوم مقاومت در پاسخگویی به این سوالات کاستی‌هایی دارد و قادر به پوشش تمام آن‌ها نیست؛ یکی از دلایل این کاستی‌ها نیز به تلقی از «قدرت» برمی‌گردد. تا محقق حوزه مقاومت با انواع و ابعاد قدرت آشنایی نداشته باشد و نتواند آن‌ها را به درستی به کار گیرد و همچنین متناظر با ابعاد قدرت، مفهوم‌های مکمل مقاومت را نادیده بگیرد، نمی‌تواند پاسخ مناسبی ارائه کند. از این رو لازم است تا در وهله اول ابعاد مختلف قدرت شناسایی شود و در وهله دوم، مفاهیم متناظر با این ابعاد تشریح شود. بنابراین، باید نسبت به شبکه مفهومی قدرت-مقاومت نگاهی جامع‌تر داشت و این شبکه مفهومی را گسترده‌تر در نظر گرفت. طرح مفاهیم «بی‌قدرتی» و «پذیرش» یا بهتر بگوییم احیای این دو مفهوم در کنار مقاومت، تلاشی است برای نزدیکی بیشتر به پاسخ‌ها و چالش‌های موجود در شبکه مفهومی قدرت-مقاومت.

قدرت

علی‌رغم اینکه حول مفهوم قدرت مباحث زیادی صورت گرفته و از منظرهای مختلفی به آن نگریسته شده، اما این مفهوم همچنان مناقشه برانگیز است. مهمترین وجه اشتراک تمام رویکردهای سنتی قدرت، تعریف آن به مثابه «چیزی است که توسط فرد یا گروهی کسب می‌شود» (Tew, 2006, p. 34)؛ برای مثال گیدنز (1994) معتقد است گروه‌های مشخصی دسترسی ممتازی به منابع تخصیصی و معتبر دارند و بنابراین در موقعیتی هستند که «قدرت بر» دیگران را اعمال می‌کنند. برای حفظ چنین موقعیت برتری، ممکن است گروه‌های مسلط دوگانه «آن‌ها-ما» را ایجاد کنند. در این شرایط برجسب «دیگری» به مثابه فروتر محسوب شده و اعمال قدرت را مشروعیت می‌بخشد (Dominelli, 2002: 18؛ Tew, 2006, p. 36).

اما در رویکردهای جدید، قدرت به سطحی هستی‌شناسی ارتقا می‌یابد و هستی اجتماعی برمبنای آن تعریف می‌شود: نه تنها قدرت همه جا هست بلکه هرگز در انحصار کسی نیست و مانند یک کالا یا ثروت به کسی اختصاص ندارد (Digeser, 1992, p. 982). مروری بر تلقی‌هایی که از قدرت وجود دارد این موضوع را روشن خواهد کرد.

دایجسر (۱۹۹۲) چهار وجه از قدرت را در ادبیات این حوزه تفکیک می‌کند. این وجوه عبارتند از دو وجه لیبرالی قدرت، یک وجه رادیکال قدرت و در نهایت تعریفی که فوکو از قدرت دارد (Digeser, 1992). پس از دایجستر محققان دیگری نیز به این وجوه پرداخته‌اند و ابعاد مختلف قدرت را تشریح کرده‌اند (Haugaard, 2020, 2021). برداشت ما در این مقاله تا حد زیادی متأثر از صورت‌بندی دایجسر و هاگارد است.

دو وجه اول قدرت که تحت عنوان «لیبرال» یا «متکثر» شناخته می‌شود قائل به رقابت بین افراد کاملاً آگاه و خودمختار با منابع مشابه است که در یک میدان حضور دارند. در حالت اول، که اولین بار توسط رابرت دال^۱ مطرح شد، شخص A بر شخص B قدرت اعمال می‌کند و او را مجبور به کاری می‌کند که در غیراینصورت آن را انجام نمی‌داد. حالت اول مشابه تعریفی است که وبر نیز آن را مطرح کرده است: قدرت به مثابه «ظرفیت فرد برای اعمال اراده خویش علی‌رغم مخالفت دیگران» (Tew, 2006, p. 35). در این وجه شاهد هستیم که فردی که در معرض قدرت قرار می‌گیرد کاملاً از وضعیت خود آگاهی دارد و به دلیل نداشتن منابع قدرت مجبور به پذیرش قدرت می‌شود.

پیتر باچراچ و مرتن باراتز^۲ (۱۹۶۲) یک گام فراتر از دال رفتند و او را متهم کردند که فقط یک حالت از قدرت را شناسایی کرده است. آن‌ها معتقد بودند علاوه بر حالتی که دال مطرح می‌کند، باید به این وضعیت هم توجه داشت که قدرت می‌تواند مربوط به ممانعت A برای انجام کاری شود که B می‌خواهد انجامش دهد. در حالت اول، A به B امر می‌کند که چه کاری انجام دهد اما در این حالت، B امکان انجام آنچه می‌خواهد را ندارد. در این وجه، محققان باید به تصمیماتی که گرفته نمی‌شوند یا دستکاری رویه‌ها نیز توجه کنند (Digeser, 1992, p. 978). در اینجا نیز شاهد سوژه‌های آگاه از وضعیت هستیم. در واقع، صورت دوم

1 Robert Dahl

2 Peter Bachrach and Morton Baratz

قدرت چیزی فراتر از حالت اول نیست و فقط آن را بسط می‌دهد. برای هر دو حالت، ایده قدرت به روابط متضاد بین عاملانی (فردی یا جمعی) اشاره دارد که به طور کامل از منافع خود و تضاد آن با منافع دیگران آگاهی دارند. در وجه دوم، A رویه‌های نهادی شده را دستکاری می‌کند و سوگیری‌های موجود را تقویت می‌کند و از این طریق مانع دستیابی B به آنچه برای B مهم است می‌شود (Digeser 1992, 979). بنابراین، پیش‌فرض دو حالت لیبرال، آگاهی کامل A و B از کنش‌هایشان در روابط اجتماعی است. گویی آن‌ها دقیقاً می‌دانند که هستند، چه می‌خواهند و چگونه باید رفتار کنند. در حالت اول، منافع فردی بهترین ابزار برای توضیح رفتار خواهد بود. در حالت دوم نیز، B از مداخله‌های A آگاهی دارد (Abraham, 2016, p. 5). طرف A با دستکاری قواعد و تصویب قوانین خاص ممکن است مانع دستیابی دیگران به اطلاعات و اهداف مورد نظرشان شود و از این طریق قدرت اعمال کند.

استیون لوکس¹ (۱۹۷۴)، در کتاب «قدرت: رویکرد رادیکال»، با ناکافی دانستن دو وجه مذکور، وجه سوم را به مفهوم‌پردازی قدرت می‌افزاید. او معتقد است یک حالت از اعمال قدرت در دو دیدگاه پیشین مغفول مانده است: ممکن است B با اراده خود چیزی را انجام دهد که A از B می‌خواهد. به اعتقاد لوکس، اگر به دو حالت اول قدرت بسنده کنیم، رفتار خودخواسته B جزئی از روابط قدرت محسوب نمی‌شود و از دایره قدرت برکنار می‌ماند. اینصورت چون B با تمایل خود، خواسته A را انجام می‌دهد، به نظر می‌رسد هیچ نوع تضاد منفعی وجود ندارد؛ این در حالی است که در بسیاری از موارد مناسبات قدرت پنهان است. بنابراین، از نظر لوکس، حتی زمانی که B رفتاری انجام می‌دهد که برخلاف منافعش و منطبق با میل A است ما با روابط قدرت سروکار داریم. به زبان ساده، اگر B برخلاف منافع واقعی و عینی خود عمل کند، قدرت اعمال شده است. در اینجا، برخلاف حالت دوم که رویه‌های موجود دستکاری می‌شد، خواسته‌های B است که دستکاری می‌شود (Digeser, 1992, p. 979). بنابراین، در حالت سوم قدرت، A خود کنشگر B را دستکاری می‌کند تا آگاهانه آنچه A می‌خواهد انجام دهد حتی اگر خواسته A کاملاً با منافع عینی B در تضاد باشد. در این وجه از قدرت، حتی ممکن است A آگاهانه B را دستکاری نکند یا B اصلاً متوجه دستکاری توسط A نباشد (Abraham, 2016, p. 6) یا ممکن است هیچ یک از طرفین روابط

1 Steven Lukes

سلطه را درک نکنند و هیچ نوع تضادی قابل مشاهده نباشد. گاونتا^۱ (۱۹۸۰) نیز به این نوع قدرت اشاره دارد و دو سازوکار برای پیروی B از A و رفتار خلاف منافع اش مطرح می‌کند: دستکاری ایدئولوژیک و ناتوانی درونی. این وجه قدرت مشابه ایدئولوژی یا آگاهی کاذب در سنت مارکسیستی است. از نظر هاگارد (۲۰۲۱، ۲۰۲۰) این وجه از قدرت وجهی شناختی است و به اختلال در شناخت کنشگر مرتبط است. برای مثال، یکی از سازوکارهایی که در این حالت عمل می‌کند و شناخت کنشگر را شکل می‌دهد «نگرش طبیعی» است؛ به این معنا که بسیاری از نابرابری‌ها و روابط قدرت امری بدیهی، طبیعی و حتی ازلی تعبیر می‌شود (هاگارد، ۲۰۲۱: ۱۶۴). پس در این وجه برخلاف دو وجه نخست، لزوماً با سوژه‌های آگاه سروکار نداریم.

اما همچنان این سه وجه برای فهم قدرت نابسند است و باید آن را کامل‌تر و جامع‌تر کرد. برای درک حالت چهارم، اشاره به ویژگی‌های مشترک سه حالت اول راهگشاست: در سه وجه نخست، شاهد بودیم که قدرت به مثابه «چیزی» در دستان فرد یا گروه بود. وجه اشتراک دیگر این سه حالت مربوط به ماهیت کنشگران است: در این سه وجه از قدرت، کنشگران از پیش تعیین‌شده، معین، ذاتی و با منافع قابل شناسایی هستند. به عبارت دیگر، هویت و هستی آن‌ها مشخص است؛ از نقطه نظر قدرت، این کنشگران یا دارای منابع قدرت هستند یا نیستند و در این مورد آگاهی دارند (دو وجه نخست) و یا آگاهی ندارند (وجه سوم). بنابراین پیش از هر تفسیری ما پیش‌فرضی از این کنشگران داریم. اما وجه چهارم که فوکو به آن می‌پردازد، به شکل‌گیری سوژه ارجاع دارد. در وجه چهارم قدرت، هیچ پیش‌فرضی نسبت به سوژه‌ها وجود ندارد. سوژه‌ها، برساخت و سازه‌های اجتماعی هستند که وجود آن‌ها به لحاظ تاریخی توضیح داده می‌شوند نه اینکه از پیش هستی آن‌ها تعیین شده باشد. فوکو با بکارگیری مفهوم قدرت، این نوع شکل‌گیری سوژه را توضیح می‌دهد (Digeser, 1992, p. 980). در این حالت، مهم نحوه برساخت سوژه از خلال مناسبات اجتماعی در بستری تاریخی است. به همین دلیل است که هاگارد (۲۰۲۱، ۲۰۲۰) این وجه را در سطح هستی‌شناسی مطرح می‌کند. در سه حالت اول، A قدرت را از طریق سلطه (وجه نخست)، دستکاری رویه‌ها (وجه دوم) یا دستکاری خواسته‌های B (وجه سوم) اعمال می‌کند؛ یعنی

منافع متضاد مشخص است (وجه اول و دوم)، رویه‌ها از پیش تعیین شده است (وجه دوم) و خواسته‌ها معین است (وجه سوم) اما در وجه چهارم تمام این‌ها در بستر تاریخ و از طریق قدرت ظهور می‌کنند. نقطه تمایز این سه حالت با نوع چهارم که فوکو مطرح می‌کند در همین نکته نهفته است. در حالت چهارم، خودِ قدرت، A و B را در متن زندگی روزمره به مثابه سوژه خلق می‌کند، آنچه آن‌ها به عنوان منافع خود درک می‌کنند را شکل می‌دهد و استراتژی‌های پیش روی کنشگران را محدود می‌کند (Abraham, 2016, p. 9). در وجه چهارم، قدرت چیزی نیست که A داشته باشد و B از آن محروم باشد. قدرت چیزی است که هیچ عاملی آن را در کنترل کامل ندارد. بلکه قدرت ادراک از خود، منافع ادراک شده و ابزار منازعه با دیگری را فراهم می‌سازد. در این حالت، قدرت مولد (نه صرفاً سرکوبگر) سوژه، حقیقت و دانش است. قدرت، مقاومت‌های محدود ایجاد می‌کند و در کل جامعه به گونه‌ای که هیچ کس مسئول عملکرد آن نیست، پراکنده است (Abraham, 2016, p. 9). گفتمان-های موجود، معرفت‌های اجتماعی را شکل داده و بر چگونگی درک A و B از خودشان تأثیر می‌گذارد (Digeser 1992, 987). یک مثال عام از این نوع قدرت و خلق سوژه، جامعه انضباطی فوکوست که معتقد است از قرن ۱۹ به این سو، دولت در کنار انحصار خشونت و مالیات، نظام آموزش را نیز تحت نظارت دارد و از این طریق جامعه‌پذیری را از خانه و خانواده به آموزش و پرورش انتقال داده است (هاگارد، ۲۰۲۱: ۱۷۰) تا سوژه مورد نظر خود را بیافریند. بر خلاف دو وجه لیبرال و حالت رادیکال قدرت، وجه چهارم قدرت عملکرد قدرت را به مثابه رابطه اجتماعی می‌بیند تا «چیزی» که در اختیار کسی باشد. رابطه‌ای بین افراد که شکل آن می‌تواند متفاوت باشد؛ می‌تواند شامل الگوهای سیستماتیک کل جامعه باشد یا ساخت‌های محدودتر تعاملات بین شخصی (Tew, 2006, p. 39). برای فوکو قدرت هم مولد است هم سرکوبگر، هم توانمندساز است هم محدودکننده (Allen, 2002: 134). از این نظر، دیدگاه هانا آرنت نیز مشابه فوکو است. هر چند آرنت در تقابل با مدل فردی شده قدرت، بر قدرت جمعی تأکید دارد و آن را در بستر تعامل با دیگران و ساخت شبکه‌های متقابل می‌بیند، رویه‌ای که در جنبش‌های زنان، طبقه کارگر و اقلیت‌های قومی قابل ردگیری است (Tew, 2006, p. 38). طبق چهار وجه قدرت دایجسر، می‌توان دیدگاه آرنت از قدرت را ذیل وجه چهارم گنجانند. آرنت مانند فوکو بر مدل فرمانبر-مطیع قدرت که در سه وجه اول شاهد

بودیم نقد وارد می‌کند و با برجسته‌سازی «کنش» بر چگونگی ساخت سوژه تأکید می‌کند و فراتر از نیت‌مندی سوژه می‌رود. او معتقد است این کنش است که عامل را می‌سازد و کیستی کنشگر را افشا می‌کند؛ در کنش و سخن گفتن است که انسان نشان می‌دهد که او کیست؛ با کنش، هویت شخصی منحصر به فرد هر شخص عیان می‌شود. آرنت بر کنش دست می‌گذارد تا همانند فوکو نشان دهد هویت کنشگر صرفاً یک هویت پیشینی نیست (انگونه که سه وجه اول قائل بودند)؛ در عوض، به این معنا است که هویت کنشگر تا حدی از طریق خود عمل شکل می‌گیرد. ساخت دیالکتیکی عامل فردی از طریق کنش که آرنت به آن معتقد است مشابه ساخت سوژه نزد فوکو است (Allen, 2002: 137). از نگاه آرنت، چون کنشگر همواره در میان دیگر کنشگران عمل می‌کند، هرگز صرفاً یک عامل^۱ نیست بلکه همزمان یک مبتلابه^۲ نیز هست. برای آرنت، کنش همواره در شبکه‌ای از روابط با دیگر کنشگران واقع می‌شود و به ایجاد و حفظ شبکه روابط کمک می‌کند. عامل آرنت، همواره هم عامل است هم مبتلابه؛ هم سوژه‌های مشروط به محدودیت‌های اعمال دیگران است و هم به عنوان سوژه‌ای با قابلیت عمل از طریق شبکه روابط اجتماعی (Allen, 2002: 137). قدرت از نگاه آرنت نیز دارایی و جزء متعلقات نیست. طبق دیدگاه او، قدرت فقط زمانی وجود دارد که به فعلیت برسد. قدرت همیشه «پتانسیل قدرت» است و نه موجودیتی که غیرقابل تغییر باشد یا قابل اندازه‌گیری و همیشه معتبر باشد. پس آرنت نیز مانند فوکو قدرت را به سطح هستی‌شناسی ارتقا می‌دهد. او معتقد است قدرت شرطی است برای امکان کنش. برای آرنت، قدرت همزمان شرط امکان عاملیت و سوژکتیویته (سوژه فکور بودن) است (Allen, 2002: 138). برخلاف سه وجه نخست، حالت چهارم معیار مشخص و ثابتی برای شناسایی قدرت ندارد. به تعبیر فوکو، نبود معیار معین به این معنا است که حالت چهارم قدرت فقط از طریق سازوکارهای بشمار و بی انتهای پراکنش ما و گفتمان‌ها قابل شناسایی است. در این وجه، هیچ نظریه جامع و فراگیری از قدرت وجود ندارد. قدرت باید از طریق آن چه فوکو میکروفیزیک می‌نامد مشخص شود (Digeser, 1992, p. 985).

1 Doer

2 Sufferer

در نگاه اول به نظر می‌رسد چهرهٔ چهارم قدرت با حالت رادیکال (وجه سوم) همپوشانی دارد زیرا لوکس و گاونتا نیز معتقد بودند که ایدئولوژی و دیگر اشکال معرفت، درک مردم از خود و منافعشان را شکل می‌دهند (Digeser 1992, 988) و از این طریق سبب می‌شوند تا کنشگران از منافع عینی خود آگاهی نداشته باشند. اما باید تأکید کرد که آن‌ها بر خلاف فوکو، به حقیقت یا معرفتی معتقد بودند که واقعاً حقیقت دارد؛ بنابراین از نظر آن‌ها ایدئولوژی به معنای پنهان‌سازی این معرفت راستین بود. در حالی که نزد فوکو هیچ حقیقت ذاتی و اساسی فراسوی قدرت وجود ندارد.

هر یک از این چهار وجه به سوالات مشخصی پاسخ می‌دهند. سوالات محوری این چهار صورت‌بندی ما را قادر می‌سازد تا درک روشن‌تری از تمایز آن‌ها داشته باشیم. این سوالات به شرح ذیل است:

حالت اول: چه کسی قدرت اعمال می‌کند؟

حالت دوم: چه موارد و موضوعاتی و توسط چه کسی از دستور کار خارج شده است؟ یا چه رویه‌هایی دستکاری شده است؟

حالت سوم: منافع عینی چه کسی آسیب دیده است؟

حالت چهارم: چه نوع سوزهای خلق شده است؟

تا اینجا چهار وجه قدرت را به صورت مختصر تشریح کردیم. حال باید دید چه نسبتی بین مفاهیم مرتبط با قدرت یعنی مقاومت، بی‌قدرتی و پذیرش وجود دارد.

مقاومت

از دههٔ ۱۹۸۰، مفهوم مقاومت برجسته شد و طیفی گسترده از شورش عینی تا تمرد در برابر قدرت و اقتدار را در بر گرفت. با این حال، مفهوم‌پردازی آن بارها مورد بازبینی قرار گرفته است (Chandra, 2015). آنچه در اینجا بیشتر مد نظر ماست، مقاومت در زندگی روزمره است. این مفهوم در معنای عام به این موضوع می‌پردازد که انسان‌ها چگونه در زندگی روزمره خود عمل می‌کنند تا به طریقی قدرت را تحلیل برند. بنابراین، معمولاً بین مقاومت در زندگی روزمره با مقاومت‌های جمعی، عمومی و جنبش‌ها تمایز وجود دارد؛ در ادبیات نظری و تجربی به این موضوع بسیار پرداخته شده است؛ علاوه بر آن، تمایز مذکور به این معنا نیست

که مقاومت‌های جمعی یا جنبش‌ها متأثر از مقاومت در زندگی روزمره نیستند بلکه در سطحی دیگر قابل بررسی‌اند. اتفاقاً محققان زیادی پیوندهای وثیقی بین مقاومت در زندگی روزمره و جنبش‌های اجتماعی برقرار کرده‌اند. از جمله این افراد آصف بیات است که از مفهوم پیشروی آرام^۱ استفاده کرده است (Bayat, 2000, 2013, 1391).

مقاومت روزمره یا مقاومت در زندگی روزمره، در دهه ۱۹۸۰ توسط جیمز اسکات مطرح شد. با توجه به اینکه مقاومت همواره با مفهوم قدرت به کار می‌رود، بنابراین نوع مقاومت نیز بستگی به شکل قدرت دارد (Vinthagen, 2013: 6). ویلیام کانولی استدلال می‌کند ایده مقاومت مستلزم این پیش‌فرض است که ما از پیش تعیین‌شده، عقلانی، مسئول و منضبط نیستیم در نتیجه هر اعمال قدرتی، مقاومت مخصوص به خود را خواهد داشت (Digeser, 1992, p. 985). واژه «روزمره» در مقاومت روزمره حائز اهمیت است. به این معنا که مقاومت روزمره شامل کنش‌های روزمره و عادی خواهد بود؛ حتی ممکن است افراد کنش خود را مصداق مقاومت در نظر نگیرند و آن را بخش طبیعی و راه زندگی، شخصیت، فرهنگ و سنت بدانند. از طرف دیگر، هر کنشی را نمی‌توان مقاومت دانست. صاحب‌نظران به انحاء مختلف به مفهوم مقاومت پرداخته‌اند. برای مثال گرامشی عمدتاً مقاومت را در برابر دستگاه آموزشی دولت به کار برده و کارل پولانی به مقاومت در برابر نیروهای بازار پرداخته است. یا دیگرانی مثل آصف بیات بر مقاومت (پیشروی آرام) تهیدستان شهری تمرکز کرده است. ما در اینجا قصد نداریم تمام رویکردهای مقاومت را تشریح کنیم و فقط به ایده‌های اصلی می‌پردازیم تا در نهایت بتوانیم اولاً این مفهوم را در نسبت با چهار وجه قدرت مشخص کنیم و در ادامه با انتقاد از این مفهوم فراتر رویم و مفهوم مغفول‌مانده «بی‌قدرتی» را تشریح کنیم و به شبکه مفهومی قدرت بیافزاییم.

معیارهای به کار رفته برای مقاومت عبارتند از نیت‌مندی (Scott 1985, 1989, 1990)، عمل خلاقانه (De Certeau 1984)، شناخت از اهداف مقاومت (Hollander & Einwohner 2004) و غیره. طبق تعریف اسکات، مقاومت به پرشوری و وضوح شورش، آشوب، تظاهرات، انقلاب، جنگ داخلی یا دیگر اشکال سازماندهی شده و جمعی نیست. مقاومت روزمره آرام،

1 quite encroachment

پراکنده، پنهان یا به ظاهر نامرئی است و میان مقاومت عمومی^۱ و مقاومت پنهان^۲ تفاوت هست (Vinthagen, 2013: 5). نوع پنهان همان چیزی است که در حوزه مقاومت در زندگی روزمره مطرح می‌شود. مهمترین وجه تعریف اسکات از مقاومت، «نیت‌مندی» سوژه مقاومت است به این معنا که زمانی ما می‌توانیم از مقاومت سخن بگوییم که عاملان به صورت نیت‌مند کنشی را در برابر قدرت انجام دهند. اما مفهوم مقاومت در نگاه اسکات به طور عام و ایده نیت‌مندی به طور خاص، انتقادات زیادی را در پی داشته است. نقدهای وارد بر اسکات حول این موضوع می‌چرخند که او به عاملان بیش از حد استقلال، توانایی و عاملیت داده است و نوعی خودمختاری یا حتی موقعیتی ایزوله را در نظر داشته است. برای مثال، وینتاگن (۲۰۱۳)، اصلی‌ترین نقطه ضعف اسکات را عدم پیوند مقاومت در یک فرایند پویا و متقابل با قدرت می‌داند و معتقد است نیت، آگاهی و مفصل‌بندی کنشگران مقاومت حداقل تا حدودی ساخته گفتمان است. بنابراین نمی‌توان مبنای تعریف از مقاومت را بر نیت قرار دهیم (Vinthagen, 2013: 15). همانطور که ملاحظه می‌شود در تعریف اسکات از مقاومت، آگاهی سوژه قابل ردیابی است مانند آنچه در دو وجه نخست قدرت دیدیم. دیدگاه دوسرتو جایگزینی برای نیت‌مندی اسکات است.

دوسرتو معتقد است آنچه اهمیت دارد کنش است و نه نیت و باید پرسید مردم «چگونه» دست به کنش می‌زنند. بر اساس همین «چگونگی کنش»، دوسرتو بر «عمل خلاقانه» تأکید می‌کند و آن را معیاری برای شناسایی مقاومت معرفی می‌کند. دوسرتو از این جهت که منتقد سوژه گفتمانی فوکو است، مسیری ضدفوکویی اتخاذ می‌کند. او معتقد است اگر ما طبق ایده فوکو بپذیریم که شبکه نظم و انضباط همواره واضح‌تر و گسترده‌تر شده است (فوکو، ۱۳۹۸)، در آنصورت ضروری است که کشف کنیم چگونه یک جامعه برای تقلیل آن نظم و انضباط مقاومت می‌کند و چه رویه‌های عمومی را برای دستکاری این سازوکارهای انضباط بخش به کار می‌گیرد تا از آن دوری کند و سرانجام چه راه‌های عملیاتی برای مقابله با جامعه انضباطی وجود دارد. برای دوسرتو هر عمل خلاقانه‌ای می‌تواند مصداق مقاومت باشد. برای او مقاومت روزمره موضوع تاکتیک‌هایی است که عاملان به کار می‌برند. اما هرچند

1 Public

2 Disguised

این پرتکبیس‌ها در ارتباط با شبکه‌های قدرت تعریف می‌شوند، قدرت و نحوه عملکرد آن در تحلیل‌های دوسرتو مشهود نیست. علاوه بر آن، در نگاه او تمام روش‌های استفاده از تولیدات، فضاها و سیستم‌های سلطه و غیره را می‌توان مقاومت نامید، حتی اگر آن‌ها پتانسیل اثرگذاری بر روابط قدرت را نداشته باشند (Vinthagen, 2013: 16). بنابراین اگر ایده دوسرتو را بپذیریم، دامنه مقاومت بسیار متنوع و گسترده خواهد شد؛ در اینصورت هر کنشی را می‌توان مصداق مقاومت دانست. این ایده و گستردگی مقاومت به شدت مورد انتقاد قرار گرفته و لزوم ارائه دیدگاهی منسجم‌تر و مشخص‌تر را افزایش داده است. تعریف تمام فعالیت‌های خلاقانه به مثابه مقاومت، نه پیوندی با قدرت دارد و نه کمکی به تحلیل می‌کند زیرا در اینصورت هر عمل را می‌توان ذیل مقاومت گنجانده. این گستردگی تعریف مقاومت در زندگی روزمره نمی‌تواند بی‌قدرتی و یا پذیرش قدرت از سوی عاملان را توضیح دهد. برای مثال اگر به سراسربین فوکو (۱۳۹۸) نظر کنیم، می‌توانیم بگوییم سراسربین یک مصداق ویرانگر برای بحث مقاومت است زیرا در چنین وضعیتی هر گونه مقاومت ناممکن است؛ یعنی زمانی که قدرت همواره حاضر باشد نمی‌توان صحبت از عمل خلاقانه داشت. ضرورت عمل خلاقانه مستلزم داشتن حداقل چند گزینه انتخاب است. به تعبیر دنیس (۲۰۱۷)، در چنین وضعیتی، مقاومت هرگز نمی‌تواند به تولید روابط قدرت جدید در این سطح دست زند زیرا هرگز نمی‌تواند کل عملکرد چندشکلی قدرت را در یک ساختار معین به طور دقیق تشخیص دهد (Danisch, 2017:74).

به همین دلیل است که وینتاگن (۲۰۱۳) معتقد است هم اسکات و هم دوسرتو در پیوستگی قدرت-مقاومت شکست می‌خورند. به تعبیر وینتاگن، در مقاومت روزمره هیچ نیت یا آگاهی ویژه‌ای در کنشگر وجود ندارد (آنگونه که اسکات به آن قائل بود) یا هیچگونه شناخت و آگاهی از اهداف مقاومت وجود ندارد (آنگونه که هولاندر و این‌ورنر بدان قائل‌اند) چون افراد نیت یا تشخیص‌های متفاوتی از یک عمل مشابه دارند. یا برخی معتقدند کنش‌هایی که معمولاً نسبت به قواعد و فرایندها بی‌تفاوت هستند را می‌توان ذیل مفهوم مقاومت گنجانده که کرکولیت^۱ (۲۰۰۹) از پیشگامان تحقیق در حوزه مقاومت روزمره، آن را به شدت نقد می‌کند و معتقد است این کنش‌ها اموری معمولی هستند که مردم به ساده‌ترین، سریع-

1 Kerkvliet

ترین و راحت‌ترین حالت ممکن انجام می‌دهند تا به اهدافشان برسند. او این کنش‌ها را کات‌کورنر^۱ می‌نامد. از نظر کرکولیت آنچه این نوع کنش را از مقاومت متمایز می‌کند این است که این کنش‌ها در مقابل یا در مخالفت با افرادی که در موقعیت فرادست هستند رخ نداده است یا صداهایی در برابر منافع فرادستان نیستند. حتی ممکن است این نوع کنش‌ها به ضرر افرادی باشند که در جایگاه مشابهی قرار دارند (Vinthagen, 2013: 20). بنابراین، مقاومت باید فراتر از تمرکز بر «آگاهی» و «نیت» برود و در عوض سعی کند بر ماهیت خود «کنش» متمرکز شود. اما نکته بسیار مهمی که باید به آن توجه داشت این است که در تمام تعاریف کلاسیک، کنش بدون نیت معنا ندارد و نیت‌مندی کنش در ذات و تعریف «کنش» نهفته است؛ یعنی وقتی از کنش سخن می‌گوییم در دل آن نیت‌مندی را نیز در نظر داریم. چگونه می‌توان این تناقض، یعنی نیت‌مندی کنش و نیت‌مندی مقاومت را حل کرد؟ وینتاگن در پاسخ به این سوال معتقد است هرچند وقتی مردم دست به کنش می‌زنند، طبق تعریف، نیت‌هایی دارند و طبیعی است که مقاومت به مثابه کنش نیز شامل نیت شود، اما باید توجه داشت که وقتی نظریه‌پردازان مقاومت از نیت صحبت می‌کنند عمدتاً نیت را به نیت سیاسی-ایدئولوژیک یا منازعات طبقاتی تقلیل می‌دهند؛ به این معنا که نیت عامل را به مثابه خود مقاومت (در برابر منافع فرادستان یا نظم موجود) در نظر می‌گیرند؛ به عبارت دیگر، نیت را به نیت مقاومت تقلیل می‌دهند در حالی که مراد وینتاگن (۲۰۱۳) از نیت در کنش مقاومت، متکثر و حتی شخصی است؛ بنابراین نیت کنشگر یا سوژه مقاومت می‌تواند هر چیزی باشد: بقاء، حل یک معضل عینی، برآورده کردن نیازهای فوری، دنبال کردن آرزوها یا کسب پایگاه در میان فرادستان یا هر چیز دیگری (Vinthagen, 2013: 20). بنابراین اولین ویژگی مقاومت را می‌توان اینگونه در نظر گرفت: مقاومت، کنش است؛ کنشی با نیت‌های متکثر و متنوع، و نه لزوماً نیت مقاومت در برابر فرد، گروه، نهاد یا هر چیز دیگری.

با این اوصاف، چه نوع کنشی را می‌توان مقاومت نامید؟ وقتی می‌گوییم مقاومت، کنش است، فراتر از تعاریف پیشین نرفته‌ایم و چیزی به تعیین حد و مرز مقاومت نیافزوده‌ایم. برای مثال در تحقیقات مقاومت روزمره نمونه‌هایی از کنش مقاومت ذکر شده است: مقابله، تکنیک

به معنای سرهم‌بندی کردن، سبمل کردن و عدم پیروی کامل از قواعد و قوانین است: 1 cut corners

بقا، تطابق، دوری و فرار. آیا می‌توان تمام این انواع کنش را مقاومت تلقی کرد؟ مثلاً فرار را چگونه می‌توان مقاومت نامید؟ کسانی که فرار را به عنوان مقاومت تعریف می‌کنند معتقدند چون قدرت باید ابژه داشته باشد، با فرار، این ابژه از قدرت گرفته می‌شود و بنابراین این عمل معطوف به تضعیف قدرت خواهد بود. اما آیا چنین تفسیری می‌تواند مستدل باشد؟ آیا نمی‌توان مصادیقی یافت که فرار سبب تقویت قدرت شده است؟ در اینجا به دومین ویژگی مقاومت می‌رسیم که وینتاگن مطرح کرده است: «زمانی می‌توان از مقاومت سخن گفت که کنش بر روابط قدرت اثر بگذارد» (Vinthagen, 2013: 24). بنابراین، نتیجه‌گیری در مورد فرار بستگی به زمینه‌ای دارد که فرار رخ داده است. دوری، تکنیک بقا و مقابله فکری و فیزیکی نیز بر همین مبنا تفسیر می‌شوند. اگر روابط قدرت را نشانه گرفته‌اند و آن را تضعیف کرده‌اند، پس مقاومت هستند. بنابراین، مقاومت مشروط به ساختار قدرت است و این ساختار تعیین می‌کند چگونه مقاومت صورت می‌گیرد. مثال بردگی در جنوب آمریکا این موضوع را روشن می‌کند: همانطور که می‌دانیم بخشی از اعمال قدرت در برده‌داری معطوف به زمان و فضا بود. وقتی قدرت معطوف به زمان (نظم زمانی برای روزها و هفته‌ها) و مکان (جابجایی در مکان و اجازه برای فعالیت در خارج از مزرعه) است، مقاومت به صورت منطقی در صدد دستکاری مرزها و قواعد فضا و زمان خواهد بود و هر کنشی که این مرزها را دستکاری کند و به چالش بکشد مصداق مقاومت خواهد بود. یکی از اقدامات برده‌داران برای افزایش بهره‌وری تعیین سیستم وظیفه بود. به این معنا که وقتی برده وظیفه روزانه خود را انجام می‌داد می‌توانست به باغچه و خانواده خود برسد؛ یعنی داشتن وقت آزاد. قرار بود این سیستم با افزایش انگیزه برده‌ها، بهره‌وری را افزایش دهد. اما از نگاه برده‌ها حتی زمانی که صرف وظایفشان می‌شد متعلق به خودشان بود نه اربابان. بنابراین کم‌کاری بردگان (با این تفسیر از زمان) و سهل‌انگاری آن‌ها در کار به معنای در اختیار گرفتن بیشتر «زمان» برای خودشان بود. در نهایت، یکی از دلایل سقوط برده‌داری، عدم بهره‌وری بود؛ هرچند تعیین اینکه چقدر از این عدم بهره‌وری مربوط به این مقاومت‌های روزانه است امری است مشکل (Vinthagen, 2013: 27).

علاوه بر موارد مذکور به این نکته نیز باید توجه داشت که مطالعات پیشین زندگی روزمره، قدرت و مقاومت را دوگانه‌هایی از قبیل فرادست/فرو دست، قدرتمند/بی‌قدرت، قربانی/مرتکب تقسیم می‌کردند. اما در سال‌های اخیر بسیاری این دوگانه‌نگاری را نقد کرده-

اند و آن را به نادیده گرفتن نظام چندگانه قدرت و عاملانی که همزمان درون میدان‌های مختلف، در موقعیت قدرت یا بی‌قدرتی هستند، متهم می‌کنند. بنابراین باید قدرت را متکثر و به عنوان مفصل‌بندی‌ای ترکیبی در نظر گرفت که هر سوژه‌ای همیشه در نقطه تقاطع با این قدرت‌ها قرار دارد. هر سوژه ممکن است در یک رابطه قدرتی فرودست تلقی شود در حالی که در روابط قدرت دیگر فرادست باشد. بنابراین، موقعیت او برای درک اثر ترکیبی بسیار مهم خواهد بود. در نهایت می‌توان ویژگی‌های زیر را برای تشخیص کنش مقاومت و تعیین سوژه مقاومت به کار برد:

۱- رابطه قدرت و مقاومت رابطه‌ای تقابلی و دوسویه است که با کنش‌ها و واکنش‌های تکراری صورت می‌گیرد. پس برای فهم مقاومت باید قدرت نیز تحلیل شود.

۲- این کنش متقابل (قدرت و مقاومت) تاریخمند و زمینه‌مند است که نتایج غیرقابل انتظار (نه لزوماً نتایج پیش‌بینی شده و هدفمند) خواهد داشت.

۳- با توجه به اینکه قدرت تکین نیست و مرکز زوده و تقاطعی است، مقاومت نیز مرکز زوده و تقاطعی است. یعنی مقاومت ممکن است همیشه و همزمان در رابطه با چندین قدرت مطرح شود.

۴- در نتیجه قدرت و مقاومت اندرکنش دارند و یکدیگر را ایجاد می‌کنند و بر یکدیگر تاثیر می‌گذارند؛ بنابراین زمانی می‌توان یک کنش را مقاومت نامید که بر قدرت تأثیر بگذارد.

بی‌قدرتی

در معنای عام، بی‌قدرتی را می‌توان ناتوانی فرد در رسیدن به اهداف دلخواهش دانست (Efraimsson & et.al, 2003, p. 708). برای اولین بار سیمان^۱ (۱۹۵۹) بود که بی‌قدرتی را به عنوان جزئی از مفهوم «از خودبیگانگی» تعریف کرد. او معتقد بود در ادبیات علوم اجتماعی، مفهوم اجتماعی-روانشناختی از خودبیگانگی به اشکال مختلف به کار رفته است: بی‌قدرتی، بی‌معنایی، بی‌هنجاری، انزوا و خودباختگی. او اولین کاربرد از خودبیگانگی را بی‌قدرتی می‌داند. ریشه این برداشت از بی‌قدرتی به مارکس برمی‌گردد که شرایط کارگران در جامعه سرمایه‌داری را مدنظر قرار می‌دهد. کارگر در این نظام چنان از خودبیگانه است که حق

و ابزار تصمیم‌گیری او توسط کارفرما سلب شده است. در کار وبر، بی‌قدرتی از تعریف مارکس فراتر می‌رود؛ گرث و میلز (۱۹۴۶) به تبعیت از وبر معتقدند تأکید مارکس بر جدایی کارگر از ابزار تولید، صرفاً موردی خاص از روندی جهانی است. در دنیای مدرن، سرباز به همان اندازه از ابزار خشونت، محقق از ابزار تحقیق و کارمند دولت از ابزار مدیریت جدا افتاده و بیگانه شده‌اند. سیمن بی‌قدرتی را اینگونه تعریف می‌کند: اینکه انتظارات فرد تا چه اندازه بی‌پاسخ می‌ماند (Seeman, 1959, p. 784). در نگاه سیمن، بی‌قدرتی یک مفهوم اجتماعی-روانشناختی است. بنابراین، هر چند بی‌قدرتی وضعیت عینی جامعه را مد نظر دارد اما به نظر می‌سد در نهایت معطوف به شرایط عینی در جامعه نیست و بعد روانشناختی برجسته می‌شود. برخی معتقدند که این تعریف از بی‌قدرتی- یعنی برآورده نشدن انتظارات فرد- عظیمی رادیکال از میراث مارکسی است زیرا از یک سو، بی‌قدرتی را به سطح روانشناختی تقلیل می‌دهد و از سوی دیگر به ذهنیت یا برداشت کنشگر ارجاع می‌دهد و وضعیت عینی را نادیده می‌گیرد. برای مثال، تن‌هوتن (۲۰۱۶)، شخصی کردن بی‌قدرتی توسط سیمن را نقد می‌کند و معتقد است تقلیل بی‌قدرتی به احساسات اجتماعی-روانشناختی و تجارب شخصی و احساسات فردی نباید موجب غفلت از عوامل ساختاری و کلان که موجب این احساسات هستند شود. او معتقد است در کنار همه این احساسات باید فرهنگ و جهان‌بینی و در مجموع عواملی فراتر از روابط مادی را هم در نظر گرفت (TenHouten, 2016, p. 88). اما خود سیمن این انتقادات را رد کرده و مدعی است به کارگیری «انتظار» چرخش از میراث مارکسی نیست؛ زیرا در حالیکه میراث مارکس دربارهٔ موقعیت‌هایی همچون سلب آزادی و کنترل است، نسخهٔ سیمن از خودبیگانگی به نقطهٔ مقابل اشاره دارد؛ یعنی انتظارات افراد از این موقعیت‌ها (Seeman, 1959, p. 785). به عبارت دیگر، از نظر سیمن تأکید بر انتظار، توجه به سوی دیگر ماجرای سلب آزادی و کنترل است که مارکس آن را نادیده گرفته است؛ بنابراین، در نظر سیمن موقعیت‌هایی که موجب سلب آزادی شده‌اند همچنان با اهمیت هستند ولی تمرکز بر تفسیر کنشگر از این موقعیت‌هاست، بنابراین می‌توان این تعبیر از بی-قدرتی را در ادامه سنت مارکس دانست و نه در مقابل آن. برای فهم بی‌قدرتی به عنوان «انتظار» می‌توان از مفاهیم کنترل درونی و بیرونی روتر^۱ نیز بهره گرفت؛ به این معنا که افراد

چه معنایی به کنترل «زندگی‌شان» می‌دهند؟ آیا احساس می‌کنند خودشان بر زندگی‌شان کنترل دارند یا عوامل بیرونی هستند که زندگی آن‌ها را پیش می‌راند؟ کنترل درونی یعنی من بر امور خود کنترل دارم و کنترل بیرونی یعنی عوامل بیرونی بر من و زندگی من کنترل دارند (Seeman, 1959, p. 785) و من هیچ قدرت یا اراده‌ای برای تغییر وضعیت زندگی‌ام ندارم؛ این عوامل بیرونی می‌تواند هر چیزی باشد: ساختارهای اجتماعی، افراد قدرتمند یا تقدیر و شانس. احساس بی‌قدرتی در اینجا به معنای احساس کنترل بیرونی بر من و زندگی من است: یعنی هر چیز دیگری جز خود من زندگی‌ام را پیش می‌برد. پاولز و اسونسون (۲۰۱۴) نیز بی‌قدرتی را مبتنی بر انتظار به کار بردند و آن را ذیل از خودبیبگانگی تعریف کردند. به تعبیر ایشان، زمانی فرد از خودبیبگانگی در شکل بی‌قدرتی رنج می‌برد که از شکاف بین آنچه او می‌خواهد انجام دهد و آنچه او قادر به انجام آن است آگاه شود. پاولز و اسونسون این شکل از بی‌قدرتی را تحت عنوان بی‌قدرتی سوپراکتیو به کار می‌برند که با فقدان کنترل شخصی هم‌معناست (Pauwels & Svensson, 2014, p. 203). همانطور که ملاحظه می‌شود هم سیمن، هم روتر و هم پاولز و اسونسون از نوعی آگاهی در تعریف بی‌قدرتی استفاده می‌کنند. آگاهی از شکاف آنچه می‌خواهم و آنچه قادر به انجام آن هستم. در مجموع، برداشت رایج از بی‌قدرتی فرض می‌گیرد که نتایج و دستاوردهای با اهمیت زندگی توسط نیروهای خارجی و اشخاص دیگر تعیین یا کنترل می‌شود و وابسته به انتخاب یا تلاش فرد نخواهد بود. باور به کنترل بیرونی در بین کسانی که از قدرت کمی برخوردارند رایج و قابل درک است. در این حالت فاصله عمیقی بین ابزار و اهداف وجود دارد. برای مثال، موقعیت اقتصادی-اجتماعی فرودست (مثل درآمد، تحصیلات و اعتبار اندک) عامل بسیار مهمی است که باعث می‌شود افراد تصور کنند دیگران قدرتمند و نیروهای غیرقابل پیش‌بینی مانند تقدیر، بخت و شانس، زندگی آنان را تحت کنترل دارند (Mirowsky & Ross, 1983, p. 228). بنابراین این مفهوم را می‌توان ذیل یک پیوستار آورد؛ در یک سر طیف افراد احساس می‌کنند زندگی خود را تحت کنترل دارند و در سر دیگر طیف افراد حس می‌کنند آن‌ها هیچ نقشی در زندگی و آینده خود ندارند (Pauwels & Svensson, 2014, p. 203).

برداشت‌های مذکور در مورد بی‌قدرتی یک ویژگی مشترک دارند که به پیش‌فرض هستی‌شناسی آن‌ها بر می‌گردد: همه رویکردهای مذکور به صورت پیشینی رویکردی لیبرال به انسان دارند و برای کنشگران سوژکتیویته و عاملیت در نظر گرفته‌اند و همانند سه سطح نخست قدرت، که پیش از این توضیح داده شد، کنشگران را موجودیت‌هایی از پیش موجود و از پیش تعیین‌شده تلقی می‌کنند: یک عده احساس بی‌قدرتی می‌کنند و یک عده خیر؛ یک عده قائل به کنترل بیرونی هستند و عده‌ای شخص خود را عامل تغییرات می‌دانند. این در حالی است که مشابه هستی‌شناسی بعد چهارم از قدرت، نوعی هستی‌شناسی رقیب در برابر این نظریه‌های بی‌قدرتی وجود دارد. فوکو سعی داشت نشان دهد ایده مدرن از سوژکتیویته و خویشتن، اختراع نیروهای تاریخی است و سوژه‌ها به مثابه عاملان خودمختار، مالک قدرت نیستند و قدرت را اعمال نمی‌کنند (Danisch, 2017: 71) بلکه در نهایت سوژه‌های گفتمانی هستند که منطق درونی گفتمان را پیش می‌برند. طبق پیش‌فرض سوژه گفتمانی، اگر همانند لاکلا و موف همه چیز را گفتمانی ببینیم، سخن از عاملیت و سوژکتیویته معنایی ندارد زیرا آنچه من می‌اندیشم و عمل می‌کنم سراسر گفتمانی و خارج از ذهنیت و اراده من است. کارکرد گفتمان، تولید پارامترهایی است که تعیین می‌کند چه چیزی قابل گفتن و قابل دانستن است. در واقع ما سوژه این گفتمان‌ها هستیم و مجموعه‌ای از پراکتیس‌ها را آموخته-ایم و به نوعی گرفتار این گفتمان‌ها هستیم (Campbell, 2009). فوکو در «نظم اشیاء» و «مراقبت و تنبیه» نشان می‌دهد که چگونه سوژکتیویته (ذهنیت) توسط نهادهای اجتماعی و رژیم‌های گفتمانی عقلانیت دگرگون می‌شود. برای برخی ذهنیت یک ویژگی طبیعی و پیشینی از وجود انسانی است اما فوکو نشان داد که چگونه نیروهای تاریخی معنای انسان بودن را در نزد افراد تعیین می‌کند (Danisch, 2017: 63). در اینصورت، اگر به عاملیت سوژه-های فردی (از طریق مفهوم مقاومت) اعتبار زیادی دهیم و قائل به مقاومت باشیم، این ایده که همه ما در رژیم‌های گفتمانی به دام افتاده‌ایم را از دست خواهیم داد. بر اساس تصویری که فوکو ارائه می‌کند سوال محوری این است: ما به مثابه شهروندان چه نوع عاملیت یا قدرتی داریم؟ حتی دنیش (۲۰۱۷) فراتر می‌رود و این سوال را به سطح زبانی و رتوریک نیز تعمیم می‌دهد و به این سوال می‌پردازد که چه نوعی از قدرت یا عاملیت را در استفاده از زبان، توانایی سخن گفتن و بیان خودمان خواهیم داشت؟ (Danisch, 2017: 64). در صورت قائل

بودن به سوژه گفتمانی، آیا اصلاً می‌توان از مقاومت یا بی‌قدرتی سخن راند؟ آیا ما سراسر تعیین شده گفتمان نیستیم؟ هلر نیز چنین دیدگاهی نسبت به بی‌قدرتی دارد. هر چند او به طور مستقیم به بی‌قدرتی نپرداخته است اما بر اساس تعبیری که از وضعیت اکنون جوامع ارائه می‌کند می‌تواند به فهم بی‌قدرتی کمک کند. از دید هلر، افرادی که توانایی تعامل گفتگویی آن‌ها به یغما رفته است (توسط گسترش رسانه‌ها و دغدغه «اطلاع یافتن» به جای «عمل بر مبنای اطلاعات»)، به طور فزاینده‌ای به درون خویش می‌خزند و فقط خود و زندگی روزمره بلافصل خود را در نظر می‌گیرند. طبق استدلال هلر، همین ویژگی جامعه مدرن اخیر است که به نحو مؤثری مانع از کنش جمعی رادیکال می‌شود. افرادی که فاقد توانایی تفکر انتقادی شده‌اند از وضعیت شبه-فردگرایی حظ و لذت می‌برند، این شبه‌فردگرایی به دست نیروهای رسانه‌ها و صنایع فرهنگی خلق می‌شود و در خدمت پر و بال دادن به شکل‌های تکه‌تکه‌ی آگاهی جمعی است که بر اساس طبقه، اجتماع و سنت تشکیل می‌شود (بنت، ۱۳۸۶: ۳۳-۳۴). اگر بخواهیم تفسیر رادیکالی از شبه‌فردگرایی هلر ارائه کنیم، می‌توانیم حتی مقاومت در زندگی روزمره را نیز از مصادیق شبه‌فردگرایی بدانیم. مقاومتی که در جستجوی کنش جمعی نیست و البته ممکن است در بزنگاهی تاریخی به کنش جمعی تبدیل شود. بر اساس این تعبیر رادیکال و همچنین تعاریفی که از مقاومت داشته‌ایم، می‌توان گفت حتی کسی که مقاومت می‌کند، لزوماً کلیت نظم موجود را به چالش نمی‌کشد. بنابراین اگر طبق دیدگاه فوکو و هلر پیش رویم، نه تنها ذهنیت (سوپرکتیویته) از طریق گفتمان ساخته می‌شود بلکه عاملیت را نیز باید گفتمانی دانست. بنابراین، سوژه، سوژه گفتمانی است و از طریق آن تعیین می‌شود. در نگاه اول، در اینصورت نه می‌توان از مقاومت سخن گفت و نه بی‌قدرتی؛ زیرا همه چیز از ذهنیت تا کنش ما گفتمانی است. اما حتی زمانی که مانند لاکلا و موف همه چیز را گفتمانی ببینیم، باید در نظر داشته باشیم که همواره با گفتمان‌ها متعدد روبرویم، گفتمان‌هایی که همواره در نزاع و رقابت گفتمانی هستند. بنابراین، قائل شدن به سوژه گفتمانی در تضاد با مقاومت و احساس بی‌قدرتی نخواهد بود. در این صورت، یک سوژه گفتمانی متعلق به گفتمان A می‌تواند در برابر گفتمان B مقاومت کند یا اینکه به دلیل نداشتن منابع قدرت، نتواند انتظاراتش (انتظار مقاومت یا انتظاری که از بروز هویت گفتمانی‌اش دارد) را برآورده کند که در اینصورت احساس بی‌قدرتی می‌کند. بنابراین به

خوبی می‌توان مفهوم مقاومت و بی‌قدرتی را در نسبت با مفهوم سوژه گفتمانی به کار برد. همچنین در نقد دیدگاه هلر نیز همین استدلال قابل بیان است، به این معنا که تنوع و تکثر دنیای مدرن و رسانه‌ها مانع خلق یک نوع سوژه، یعنی سوژه دلبخواه یک گفتمان یا یک گروه خواهد شد و مقاومت و بی‌قدرتی همواره بروز خواهد کرد.

پذیرش قدرت

در کنار مقاومت و بی‌قدرتی، پذیرش قدرت نیز باید مورد توجه قرار گیرد و در کنار سوژه مقاومت و بی‌قدرت باید به سوژه پذیرا نیز پرداخت. البته باید توجه داشت که پذیرش قدرت قربان‌هایی با شکل گفتمانی بی‌قدرتی دارد اما نمی‌توان این دو شکل از مواجهه با قدرت را یکی دانست. حول پذیرش قدرت و سوژه پذیرای قدرت مطالعات زیادی صورت گرفته است (Bayat, 2000, 2013, 1391). این نوع سوژه بیشتر شبیه مفاهیم مارکسیستی عدم آگاهی از منافع طبقاتی یا چیزی شبیه به «آگاهی کاذب» در نظریه انتقادی (لاجوردی، ۱۳۹۳: ۲۹) است. وجه مشترک تمام رویکردهایی که به نوعی به پذیرش قدرت پرداخته‌اند تأکید بر عدم آگاهی از منافع عینی است. مطالعات تجربی نیز بر میانجی‌هایی تأکید دارند که چرایی این پذیرش را توضیح می‌دهند. برای مثال مطالعاتی که ذیل تئوری توجیه نظام انجام شده است به این پرسش کلی می‌پردازند که چه دلایلی را می‌توان برای توجیه نظم و نابرابری موجود و پذیرش آن مطرح کرد؟

ون دن تورن (۲۰۱۴) این موضوع را از طریق مفهوم «وابستگی» توضیح می‌دهد و جوست (۲۰۰۳) «نیاز روانی برای کاهش ناسازگاری ایدئولوژیک» را عامل این پذیرش می‌داند. البته، ون دن تورن وابستگی را ذیل بی‌قدرتی تحلیل می‌کند اما با توجه به تعریفی که ما از بی‌قدرتی ارائه کردیم و نوعی آگاهی را به آن نسبت دادیم، نمی‌توان توضیح ون دن تورن را به بی‌قدرتی نسبت داد و آن را باید در راستای تبیین پذیرش قدرت دانست. ون دن تورن نشان می‌دهد وابستگی و معنای ذهنی آن، اقتدار را توجیه و به آن مشروعیت می‌بخشد. او نشان می‌دهد پذیرش، رابطه کاملاً مثبتی با توجیه نظام اجتماعی و اقتصادی و مشروعیت اقتدار حکومت دارد. او وابستگی (برای مثال وابستگی مالی کارمندان که سبب مشروعیت اقتدار

سرپرست در یک اداره می‌شود) را عامل این پذیرش می‌داند و اینگونه نتیجه‌گیری می‌کند که فرآیندهای شناسایی شده مطالعه او احتمالاً نابرابری را تعمیق می‌بخشد زیرا افرادی که نظم و اقتدار موجود را می‌پذیرند به جای تلاش برای تغییر ساختارهای سلسله مراتبی که به ضرر آن‌هاست، این نظام را توجیه می‌کنند (Van den torn & et.al, 2014: 2). طبق یافته‌های ون دن تورن، فردی که اقتدار موجود را می‌پذیرد، ابزار محدودی برای بهبود موقعیت‌اش در اختیار دارد و برای کسب پاداش و دوری از تنبیه، خود را به شدت وابسته به دیگران می‌یابد و بنابراین در موقعیت خود ننگه داشته می‌شود و سلسله مراتب موجود تقویت می‌گردد (Van den torn & et.al, 2014: 2). شواهد رسمی و غیررسمی بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهند کسانی که در جامعه بدترین وضعیت را دارند، غالباً به طرز شگفت‌انگیزی علاقه‌ای به چالش کشیدن وضع موجود ندارند (Gaventa, 1980; Jost & et al., 2003; Van den torn & et.al, 2014). جوست و همکاران (۲۰۰۳) نیز «نیاز روانی برای کاهش ناسازگاری ایدئولوژیک» را میانجی توجیه سیستم می‌دانند و معتقدند در شرایطی که افراد محروم بیشترین نیاز روانی را برای کاهش ناسازگاری ایدئولوژیک دارند، به احتمال زیاد مناسبات اجتماعی موجود را دست‌کم در مواقعی که منافع فردی و جمعی کمتر برجسته است، حمایت، تقویت و توجیه می‌کنند (Jost et al., 2003). از دیگر سازوکارهای پذیرش قدرت، طبیعی انگاشتن نظم و نابرابری موجود و نوعی تقدیرگرایی است (هاگارد ۲۰۲۰، ۲۰۲۱). بنابراین، پذیرش قدرت محصول نوعی عدم آگاهی از کلیت نظم موجود و به تعبیری عدم آگاهی از نابرابری سیستماتیک است که با سازوکارهای مختلف از جمله وابستگی (ون دن تورن ۲۰۱۴)، نیاز روانی برای کاهش ناسازگاری ایدئولوژیک (جوست و همکاران ۲۰۰۳) و نگرش طبیعی (هاگارد ۲۰۲۰، ۲۰۲۱) قابل توضیح است.

بحث و نتیجه‌گیری

در این مقاله سعی کردیم رویکردهای مختلف نسبت به قدرت و مفاهیم وابسته به آن را تشریح کنیم. هر چند این مفاهیم لزوماً در ادبیات به همراه یکدیگر به کار نرفته است اما در اینجا قصد داشتیم نسبت این مفاهیم با یکدیگر را روشن سازیم. واضح است که این امر صرفاً تلاشی برای روشن ساختن شبکه مفهومی قدرت است و به همه سویه‌ها نپرداخته است و

ضرورت دارد تا این تلاش در حوزه مطالعات قدرت تداوم و گسترش یابد. در این بخش سعی می‌کنیم تا حدودی ارتباط مقاومت، بی‌قدرتی و پذیرش را با چهار وجه از قدرت روشن سازیم؛ به همین دلیل ویژگی‌های اصلی هر یک از چهار وجه از قدرت و سه مفهوم دیگر را استخراج و بر اساس آن امکان طرح نظری هر یک از مفاهیم در نسبت با چهار وجه قدرت را روشن می‌سازیم. در واقع می‌خواهیم بدانیم چه نسبتی بین مفاهیم مذکور در این مقاله وجود دارد. برای مثال، آیا می‌توان به لحاظ نظری و مفهومی (نه تجربی) برای وجه نخست قدرت از مفهوم مقاومت، بی‌قدرتی یا پذیرش قدرت استفاده کرد یا خیر؟ در مورد وجوه دیگر قدرت چطور؟ زیرا به صورت تجربی در مواجهه با هر یک از این وجوه قدرت می‌توان شاهد مقاومت، بی‌قدرتی و پذیرش بود اما آیا به لحاظ نظری این وجوه قدرت امکان توضیح مصادیق تجربی را دارند؟ پاسخ روشن «خیر» است و به همین دلیل است که در این مقاله از نابسند بودن نظری این مفاهیم سخن گفتیم. در ادامه این مباحث روشن‌تر خواهند شد.

در دو وجه نخست قدرت، یعنی وجوه لیبرال، قصد و نیت عاملان مشخص است، قدرت به مثابه «چیز» در دستان یک فرد یا یک گروه متمرکز شده است و دو طرف از منافع خود آگاهی دارند. در نتیجه دیگری که دارای این «چیز» نیست، فاقد قدرت محسوب می‌شود. در این دو وجه عاملان زمانی می‌توانند دست به مقاومت بزنند که منابع قدرتی داشته باشند یا منابع قدرتی کسب کنند (متناسب با وجه نخست) یا بر اساس منابع قدرت در دسترس، توانایی دستکاری رویه‌ها را داشته باشند (متناسب با وجه دوم). در نتیجه در مواجهه با دو وجه نخست قدرت، عملاً کسی دست به مقاومت می‌زند که منابع قدرتی (به مثابه چیزی که آن را تملک کرده است) داشته باشد؛ که در اینجا نیز به جای مقاومت می‌توان از مفهوم قدرت (به معنای دو وجه نخست) استفاده کرد؛ چون هر دو طرف، منابع قدرتی دارند و در تضاد منافع با یکدیگر درگیر هستند و هر کس منابع قدرتی در اختیار داشته باشد دارای قدرت خواهد بود. علاوه بر آن، در حالت اکستریم اعمال دو وجه قدرت نخست، و طبق ضرورت منطقی (نه در دنیای واقع، زیرا در دنیای واقع همواره طرفین از حداقل منابع قدرتی برخوردارند) می‌توان به طور کلی مفهوم مقاومت را کنار گذاشت، زیرا ممکن است یک گروه یا فرد تمام منابع قدرت را داشته باشد و دیگری فاقد هرگونه منبع قدرتی باشد. اما وضعیت بی‌قدرتی در مواجهه با این دو وجه از قدرت چگونه خواهد بود؟ طبق توضیحاتی که درباره

مقاومت مطرح شد، پیش فرض نانوشته این دو وجه این است که عاملان یا منابع قدرت را در اختیار دارند یا ندارند؛ و عاملانی که منابع قدرت را در اختیار ندارند بی‌قدرت محسوب می‌شوند. و چون این عاملان بی‌قدرت، به وضعیت اعمال قدرت آگاهی دارند دچار احساس بی‌قدرتی می‌شوند و نمی‌توانند شکاف بین آنچه انتظار دارند و آنچه در عمل می‌توانند انجام دهند را پر کنند. در واقع و در عمل، به کارگیری این نوع از قدرت دوگانه قدرت‌مند بی‌قدرت، فرادست-فرو دست یا ارباب-برده را خلق می‌کند و در اکثر تحقیقاتی که ذیل این تلقی از قدرت انجام شده‌اند، این پیش‌فرض وجود دارد. حال بینیم وضعیت پذیرش در مواجهه با این دو وجه از قدرت چگونه است. در این دو وجه از قدرت، مفهوم پذیرش که مبتنی بر عدم آگاهی است جایگاهی ندارد و عملاً این مفهوم از شبکه مفهومی قدرت کنار گذاشته می‌شود. زیرا پیش‌فرض این دو نحله آگاهی کامل از وضعیت است. پس در مجموع می‌توان گفت طبق دو وجه نخست، یعنی حالت لیبرال قدرت، ما با دوگانه قدرت بی‌قدرتی و سوژه قدرتمند-سوژه بی‌قدرت مواجه هستیم. در همینجا ضعف این دو وجه از قدرت و نابسندگی بودن آن عیان می‌شود زیرا دو مقوله مقاومت و پذیرش قدرت از شبکه مفهومی قدرت کنار گذاشته می‌شود. مقولاتی که در عالم واقع شاهد آن هستیم.

در حالت سوم قدرت، یعنی رویکرد رادیکال لوکس، نیت‌مندی و آگاهی مورد توجه نیست. حتی آگاهی عامل قدرت نیز جزء ضروریات قدرت نیست. عامل دارای قدرت، ممکن است نسبت به سرکوب دیگری آگاه باشد یا نباشد ولی دیگری تحت اعمال قدرت نسبت به منافع و وضعیت سرکوب آگاهی ندارد و حتی از منافع عینی خود بی‌خبر است. در این حالت چون ابژه قدرت از سرکوب و منافع عینی خود آگاهی ندارد، پس تضادی نیز در کار نخواهد بود. بنابراین، امکان مقاومت و همچنین احساس بی‌قدرتی نیز منتفی است چون هیچ نوع آگاهی از وضعیت اعمال قدرت وجود ندارد. در این حالت نه تضادی هست، نه کنشی که بخواهد قدرت را به چالش بکشد (مقاومت) و نه شکافی بین انتظار و آنچه برای فرد رخ داده است (مقاومت). پس ما فقط با حالت پذیرش قدرت روبرو هستیم و با دوگانه قدرت-پذیرش و سوژه قدرتمند-سوژه پذیرا مواجه‌ایم. ملاحظه می‌گردد اتکا به این وجه از قدرت نیز نابسندگی است. البته لوکس و کسانی که این وجه قدرت را برجسته کرده‌اند به هیچ وجه منکر دو حالت اول قدرت نیستند و در تکمیل دو وجه نخست، حالت رادیکال قدرت را افزوده‌اند. با

این حال به نظر می‌رسد با در نظر گرفتن هر سه بعد از قدرت همچنان ما شاهد نابسند بودن شبکه مفهومی قدرت هستیم زیرا توضیح نظری منسجمی برای مقاومت ارائه نکرده‌اند. در وجه چهارم، قدرت به سطح هستی‌شناسی ارتقا می‌یابد و دیگر به مثابه «چیز» نخواهد بود و رابطه‌ای، متکثر و متقاطع در نظر گرفته می‌شود. این وضعیت به تمام روابط اجتماعی تسری می‌یابد. در این حالت، هستی اجتماعی با قدرت قابل تصور است؛ نیت و آگاهی مسأله نیست؛ سوژه می‌تواند هم نیت‌مند باشد و هم نباشد؛ مهم چگونگی ساخت سوژه در فرایند زندگی روزمره و زیست تاریخی‌اش است. در این وجه که قدرت، گفتمانی است، می‌توان از سوژه مقاوم صحبت کرد؛ درست است که به تعبیر فوکو هم ذهنیت و هم عاملیت سوژه گفتمانی از طریق گفتمان ساخته می‌شود اما هر سوژه گفتمانی می‌تواند در برابر گفتمان‌های غیر، مقاومت کند و قدرت اعمال شده را با چالش روبرو سازد، چرا که جامعه یا هستی اجتماعی دربردارنده گفتمان‌های مختلف است. علاوه بر این، می‌توان از سوژه بی-قدرت نیز سخن گفت، زمانی که بین انتظار سوژه گفتمانی و آنچه می‌تواند انجام دهد شکاف وجود داشته باشد؛ در اینصورت سوژه گفتمانی نمی‌تواند در برابر گفتمان‌های غیر و هژمون، مقاومت کند و با بی‌قدرتی مواجه خواهد شد. در این حالت می‌توان از سوژه پذیرا نیز سخن گفت. سوژه پذیرا در ذات تعریف سوژه گفتمانی نهفته بود؛ به این معنا که هر چند سوژه گفتمانی می‌تواند در برابر گفتمان‌های غیر مقاومت کند یا از شکاف انتظار خود آگاهی داشته باشد و احساس بی‌قدرتی کند اما همزمان در گفتمانی که او را بر ساخته است گیر افتاده و گفتمان خود را طبیعی می‌داند و هیچگونه آگاهی نسبت به وضعیت درون گفتمان خود ندارد؛ به همین دلیل است که پذیرا بودن در حالت سوژه گفتمانی در سطح هستی‌شناختی است. بنابراین، اگر قائل به سوژه گفتمانی باشیم، و با فرض حضور و تقابل انواع گفتمان‌ها در جامعه، در شبکه مفهومی قدرت از دوگانه‌ها فراتر خواهیم رفت و شبکه قدرت-مقاومت بی-قدرتی- پذیرش را در کنار هم خواهیم داشت و با سوژه‌های متکثر قدرتمند، مقاوم، بی‌قدرت و پذیرا مواجه خواهیم بود.

در پایان بایستی افزود که طرح شبکه مفهومی قدرت با مفاهیم مقاومت، بی‌قدرتی و پذیرش قدرت نوعی تلاش نظری برای تدقیق مفاهیم و نسبت بین آنهاست و تحقیقات تجربی هستند که اشکال مواجهه با قدرت را در عالم واقع نشان می‌دهند؛ بنابراین بر اساس

تحقیقات تجربی و در مواجهه با روابط قدرت متکثر، سوژه واحد نخواهیم داشت و ممکن است در موقعیت‌های مختلف بتوان تجلی هر چهار نوع سوژه را در یک فرد شاهد بود. همچنین باید اشاره کرد که این چهار وجه از قدرت به نوعی مکمل یکدیگر بوده و در عالم واقع می‌توان بر اساس برنامه پژوهشی، یک یا چند وجه از آن را در نظر گرفت.

منابع

- بنت، اندی (۱۳۸۶)، فرهنگ و زندگی روزمره، ترجمه لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان، تهران: اختران
- بیات، آصف (۱۳۹۱)، سیاست‌های خیابانی: جنبش تهیدستان در ایران، ترجمه اسدالله نبوی چاشمی، تهران: شیرازه
- فوکو، میشل (۱۳۹۸)، مراقبت و تنبیه، تولد زندان، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، چاپ ۱۶، تهران: نشر نی
- لاجوردی، هاله (۱۳۹۳)، زندگی روزمره در ایران مدرن با تأمل بر سینمای ایران، تهران: نشر ثالث

- Abraham, Judson C (2016), Extending Gaventa: A Foucauldian Analysis of Power and Powerlessness, ASA Annual Conference, *Journal of Appalachian Studies*. https://mds.marshall.edu/asa_conference/2016/accepted_proposals/106/
- Allen, Amy (2002) Power, Subjectivity, and Agency: Between Arendt and Foucault, *International Journal of Philosophical Studies*, 10:2, 131-149. <https://doi.org/10.1080/09672550210121432>
- Bayat, Asef (2000). From 'Dangerous Classes' to 'Quiet Rebels': Politics of the Urban Subaltern in the Global South, *International Sociology*, Sept. Vol. 15(3): 533-557. <https://doi.org/10.1177/026858000015003005>
- Bayat, Asef (2012), *Street Politics: Poor People's Movements in Iran*, (Asadollah Nabavi Chashomi trans). Tehran: Shirazeh. (In Persian).
- Bayat, Asef (2013), *Life as Politics: How Ordinary People Change the Middle East*, The second edition, Stanford University Press.
- Bennett, Andy (2007), *culture and everyday life*, (Leila Joafshani and Hasan Chavushian trans). Tehran: Akhtaran. (In Persian).
- Campbell, Colin (2009), Distinguishing the Power of Agency from Agentic Power: A Note on Weber and the "Black Box" of Personal Agency, *Sociological Theory*, Volume: 27, issue: 4, page(s): 407-418. <https://doi.org/10.1111/j.1467-9558.2009.01355.x>
- Chandra, Uday (2015), rethinking Subaltern Resistance, *Journal of Contemporary Asia*, 45:4, 563-573, DOI: 10.1080/00472336.2015.1048415. <https://doi.org/10.1080/00472336.2015.1048415>
- Danisch, Robert (2017), Rhetorical Agency in a Neoliberal Age: Foucault, Power,

- Agency, and Ethos, in K. Hong Nguyen (ed.), *Rhetoric in Neoliberalism*, pp. 63-85.
- De Certeau, Michel (1984). *The Practice of Everyday Life*, University of California Press: Berkeley.
- Digester, Peter (1992). The Fourth Face of Power, *The Journal of Politics*, Vol. 54, No. 4 pp. 977-1007. <https://doi.org/10.2307/2132105>
- Dominelli, L. (2002) *Anti-oppressive Social Work Theory and Practice*. Basingstoke: Palgrave.
- Efrainsson, E., & et.al. (2003). Expressions of power and powerlessness in discharge planning. *Journal of Clinical Nursing*, 12, 707-716. <https://doi.org/10.1046/j.1365-2702.2003.00718.x>
- Foucault, Michel (1999), *Discipline & Punish: The Birth of the Prison*. (Nico Sarkhosh and Afshin Jahandideh trans), Tehran: Ney Publication. (In Persian).
- Gaventa, John. (1980). *Power and Powerlessness: Quiescence and Rebellion in an Appalachian Valley*. Urbana: University of Illinois Press.
- Haugaard, Mark (2020). *The four dimensions of power: understanding domination, empowerment and democracy*, Manchester: Manchester University Press.
- Haugaard, Mark (2021), The four dimensions of power: conflict and democracy. *Journal of Political Power*, 14:1, 153-175. <https://doi.org/10.1080/2158379x.2021.1878411>
- Hollander, Jocelyn A. & Rachel L. Einwohner (2004). Conceptualizing Resistance, *Sociological Forum*, Vol. 19, No. 4, Dec., pp. 533-554.
- Jost, John T & et al. (2003), Social inequality and the reduction of ideological dissonance on behalf of the system: evidence of enhanced system justification among the disadvantaged, *European Journal of Social Psychology*, Vol. 33. Pp. 13-36. <https://doi.org/10.1002/ejsp.127>
- Lajavardi, Haleh (2014). *Everyday life in modern Iran with reflection on Iranian cinema*, Tehran: Sales Publication. (In Persian).
- Mirowsky, J., & Ross, C. E. (1983). Paranoia and the Structure of Powerlessness. *American Sociological Review*, 48(2), 228-239. <https://doi.org/10.2307/2095107>
- Pauwels Lieven J.R. & Robert Svensson (2014), Micro-Place Disorder, Subjective Powerlessness and Violent Youth Group Involvement: Testing an Integrative Control Theory, *International Journal of Criminology and Sociology*, 3, 200-221. <https://doi.org/10.6000/1929-4409.2014.03.18>
- Proctor, G. (2002). *The Dynamics of Power in Counselling and Psychotherapy*. Ross-on-Wye: PCCS Books.
- Scott, James C. (1985). *Weapons of the Weak*. Yale University Press.
- Scott, James C. (1989). Everyday Forms of Resistance, *Copenhagen Papers*, No. 4, pp. 33-62.
- Scott, James. C. (1990). *Domination and the arts of resistance*. Hidden transcripts. Yale University Press.
- Seeman, Melvin (1959), On the Meaning of Alienation, *American Sociological Review*, Vol. 24, No. 6, pp. 783-791
- TenHouten, W. D. (2016). The emotions of powerlessness. *Journal of Political Power*, 9(1), 83-121.
- Tew, Jerry (2006), Understanding Power and Powerlessness: Towards a Framework for

Emancipatory Practice in Social Work, *Journal of Social Work*, 6(1): 33–51.
<https://doi.org/10.1177/1468017306062222>

Van den torn, Jojanneke & et.al, (2014), A Sense of Powerlessness Fosters System Justification: Implications for the Legitimation of Authority, Hierarchy, and Government, *Political Psychology*. Volume36, Issue1, 93-110. <https://doi.org/10.1111/pops.12183>

Vinthagén, Stellan and Anna Johansson (2013), Everyday Resistance: Exploration of a Concept and its Theories, *Resistance Studies Magazine*, No 1, pp: 1-46.

